

زندگی من



رتال جامع علوم انسانی
پنجم «استر اوینسکی»

قسمت دوم

۱۲

همین که نمایش های پاریس تمام شد به لندن رهسپار شدم تا «آبولون» را در آن جا رهبری کنم. انگلیسیها از دیرباز به باله روسی دلبستگی بی تزلزلی نشان داده اند و از این رو می شد نسبت به این برنامه اظهار خوشبینی کرد. اما بهیچ وجه دقیقاً نمی توان گفت که این پیروزی به کدام يك از عوامل، موسیقی، شاعر، رقاصان، کوروگرافی، افسانه و یا تزئینات تعلق داشت.

متأسفانه در این تابستان هیچ به صرافت استراحت و رفع خستگی نیفتادم و این فصل را در «اشاروین» واقع در کنار دریاچه «آسی» بسر آوردم. در آنجا در خانه دورافتاده مرد بنامی اطاقی اجاره کردم و پیانومی در آن قرار دادم. چون من هر گاه حس کنم که کسی دارد صدای ساز مرا می شنود نمی توانم قوای خود را متمرکز کنم، بنابراین نمی توانستم با پیانومی که در پانسیون محل سکونت خانواده من بود بکار مشغول شوم. بهمین دلیل بود که خانه دورافتاده ای را انتخاب کردم زیرا امید داشتم در تنهایی و سکوت آنجا از مجاورت اشخاصی که آنها را بکار خود مساعد نمی دانستم در امان باشم. کارگری که اطاقی بمن کرایه داده بود بازن و فرزند خود در بقیه خانه می نشست. صبح ها بکار خود می رفت و تاظهر که دوباره به خانه بازمی گشت همه جا سکوت مطلق حکمفرما بود. در این هنگام خانواده بر سر سفره می نشست. از منافذ دیواری که اطاق ما را از هم جدا می کرد بوی تند و نفرت انگیز کالباس خشک و روغن مانده بدرون می آمد و دل مرا بهم می زد. آن وقت پس از بگومگویی تندوتیزی که بین زن و شوهر رخ می داد بنا سخت عصبانی می شد و زن و بچه را بیاد فحش می گرفت. زن نیز از جواب گفتن عقب نمی ماند و بعد زار زار گریه می کرد و بچه را که از شدت ترس فریاد می زد می گرفت و با خود می برد و مرد نیز آنها را دنبال می کرد. این حادثه هر روز بدون پرو برگرد تکرار می شد و من همیشه آخرین ساعات کار صبح خود را با ناراحتی می گذراندم. خوشبختانه لازم نبود که بعد از ظهرها به این اطاق بازگردم زیرا نوع اشتغالات من در این قسمت روز طوری بود که به پیانو احتیاجی نداشت.

شب من با پسرانم راحت و آرام در ایوان پانسیون نشسته بودیم؛ ناگهان فریاد استغاثه و کمکی شنیدیم که سکوت شب را برهم می زد. من فوراً صدای زن بنا را باز شناختم. بدون تأخیر از جا جستیم و به چمن کوچکی که ما را از خانه جدا می کرد و صدا هم از همانجا می آمد دویدیم. اما همین که به آنجا رسیدیم دیگر از سرو صدا خبری نبود؛ ظاهراً صدای گامهای ما را شنیده بودند. روز بعد صاحب پانسیون به شهردار دهکده شکایت برد و شهردار هم که بخوبی از ماجرای زندگی این دو تن آگاه بود شوهر درشت خورا بعلت خشونت و ستمکاری، سخت بیاد سرزنش گرفت. اما در اینجا بار دیگر صحنه مشهور «طیبب زورکی» تکرار شد. یعنی زن درست مانند «مارتین» با عزم جزم از شوهرش جانبداری کرد و گفت هیچ علتی برای شکوه و شکایت از او نمی بیند.

در چنین اوضاع و احوالی بود که من «بوسه ببری» را تصنیف کردم. مقارن اواخر سال گذشته (۱۹۲۷) هنگامی که داشتم کار آهنگ «آبولون» را بیابان می رساندم خانم «ایدا روبین شتاین» بمن رجوع کرد و پیشنهاد کرد که قطعه باله ای برای نمایش او تصنیف کنم. «الکساندر بنوا» نقاش که در موسسه این

خانم کار می کرد دو طرح را بمن پیشنهاد کرد . یکی از آن دو طرح دارای خصوصیات بود که می توانست مورد پسند من واقع شود . صحبت از تصنیف آهنگی در میان بود که موسیقی چایکووسکی همچون پدر خوانده آن باشد . دل بستگی بسیار من باین آهنگ ساز بخوردی خود کافی بود که مرا وادار به پذیرفتن این پیشنهاد سازد . از آن گذشته نمایش می بایست در ماه نوامبر انجام پذیرد و این تاریخ درست مقارن سی و پنجمین سال مرگ استاد می شد .

بدین ترتیب فرصتی مناسب فراهم آمده بود تا من از استمداد شایان تحسین این مرد تجلیل کنم . چون انتخاب موضوع و متن را بعهده خود من واگذار کرده بودند بدو ا در ادبیات قرن نوزدهم که اینقدر باروحیات چایکووسکی مطابقت دارد بدنبال موضوع دلخواه گشتم . افکار من متوجه شاعر وادیب بزرگی شد که روح ظریف و حساس و طبع بی آرام خیال انکبزش به بهترین وجهی باطبع موسیقیدان بزرگ هم - آهنگ است . سخن از « کریستیان اندرسن » در میانست که وجوه شباهت بسیار با چایکووسکی دارد . کافیت که فقط آدم « زیبای خفته » ، « دریاچه قو » ، « بی بی بیک » و قطعات متعدد آثار سنفونیک او را بذهن بیاورد تا اعتقاد پیدا کند که هرچیز خیال انکیزی چایکووسکی را بسوی خود جلب می کرده است .

هنگامی که افسانه های اندرسن را که بخوبی با آن آشنائی داشتم باردیگر ورق می زدم به افسانه ای برخورددم که بکلی آنرا از یاد برده بودم و برای طرحی که در سر داشتم بسیار جالب و سودمند بنظر می آمد . این همان افسانه زیبای « ملکه برفی » بود . موضوع اصلی را از این افسانه اقتباس کردم و آنرا باین صورت بسط دادم : کودکی پهنکام تولد از طرف یکی از پریان بوسیده می شود ؛ پری کودک را با بوسه خود از مادر جدا می کند . بیست سال بعد وقتی که این مرد جوان از سعادت سرمست است باز پری او را می بوسد و بدین طریق زندگی دنیوی را از او باز می ستاند تا او را برای همیشه در تملک خود داشته باشد . چون نیت من آن بود که خاطره آثار چایکو - وسکی را در اذهان بیدار سازم این موضوع را بسیار پسندیدم زیرا در آن کنایه و استعاره ای یافتیم : الهه هنر نیز بهمین صورت بر گونه چایکووسکی بوسه ای زده بود و اثر این بوسه در تمام آثار خلاقه این هنرمند بزرگ بچشم می خورد .

برای صحنه آرائی اثر خود دست نقاش و کور و گراف را کاملاً باز گذارده بودم اما در خفا خواهان آن بودم که این اثر هم مانند « آپولون » بروش و اسلوب باله کلاسیک رقصیده شود . قصد آن بود که قسمت های خیالی با دامن های کوتاه سفید باله و صحنه های روستائی در برابر یکی از روستاهای سوئیس ، توسط رقاصان و رقاصه هایی که لباسی به مد لباسهای سیاحان اولیه بر تن دارند ، به همراه دسته هایی دیگر از اجرا کنندگان که لباسهای روستائی آنها از سنت های خوب تئاتری مایه گرفته است اجرا شود . تمام تابستان را در منزل ماندم و تنها یک بار برای اجرای کنسرتی در « شوپن

گن» ۱ از محل اقامت خود خارج شدم. برای اجرای این همه کارهای مختلف و متنوع وقت بسیار کمی در اختیار داشتم زیرا مهلتی که تا روز اجرای نمایش خانم «روبین شتاین» باقی مانده بود بسیار ناچیز و اندک بود. چون از تحت فشار قرار گرفتن بسیار بدم می آید و از طرف دیگر چون از پیدا شدن موانع مختلفی که همیشه در آخرین دقایق ظاهر می شوند بیم داشتم از هر فرصت و فراغتی برای پیش بردن کار آهنگ خودم استفاده می کردم و از امروز بهیچوجه کاری را بفردا نمی گذاشتم. ترجیح می دادم که در آغاز کار هرچه ممکنست بکوشم تا این که در آخر آهنگ کمرم زیر فشار کار خورد نشود.

ترس بسیاری که از اتلاف وقت خود داشتم از واقعه کوچک ذیل بخوبی هویدا است: بهنگام مراجعت خود به «نیس» سر راه از پاریس می گذشتم. وقتی در قطار از خواب جستم متوجه شدم که طبق انتظار من قطار از حومه های پاریس عبور نمی کند بلکه از روستائی می گذرد که من تصور آنرا نکرده ام. معلوم شد که بعلمت پایان تعطیلات قطارهای مخصوص زیادی را بکار انداخته اند و بهمین دلیل قطار ما تا کزیر از «نهور» خواهد گذشت و ما با چهار ساعت تأخیر به پاریس خواهیم رسید. ما از هر ایستگاهی بدور افتاده بودیم؛ هیچ جا از تکه نانی نشان پیدا نمی شد، با وجود این همه من از این اتفاق دلگیر نشدم. بلکه برعکس از آن استفاده هم بردم و این چهار ساعت را در اطاق خود بکار مشغول شدم.

اتمام موسیقی باله و تعیین سازهای آن در این مدت کوتاه برایم زحمت بسیار داشت. باین دلیل نظارت بر کار «برونیسلا وانی نینسکا» ۲ که در پاریس چشم براه نشسته بود و بعضی این که من قطعه ای را از «نیس» و «اشاروبن» برایش می فرستادم کور و گرافی آن را طرح می کردند غیر ممکن بود. برای اولین بار کور و گرافی او را کمی قبل از نخستین نمایش، هنگامی که مهمترین صحنه ها حاضر و آماده شده بود دیدم. قطعات چندی را بسیار پسندیدم و در خواب استعدادهای او یافتم اما بسیاری از موارد چنان بود که من هرگز نمی توانستم با آن موافقت کنم. اگر در تمرین های اولیه حاضر و ناظر می بودم بطور قطع می کوشیدم تا در آن تغییراتی بدهم. اما در آخرین ساعات و دقایق دخالت در آن بهیچوجه مقدور نبود و دیگر کاری نمی شد کرد جز آن که همه چیز را بحال خود باقی گذاشت. در این احوال و احوال دیگر شکفت انکیز نبود که کور و گرافی «بوسه پری» چنگی بدل من نمی زد.

با جوانمردی و بزرگواری موافقت کردند که من با ارکستر عالی ابرای بزرگ چهارجله تمرین داشته باشم. اما روش نادرست نوازندگان در روزهای مرخصی باعث ناراحتی بسیار من گردید. اصولاً این طرز کار در موسیقی تأثیری نامطلوب

دارد زیرا در هر تمرینی بعضی از نوازندگان غیبت دارند و اعضای جدیدی جای ایشان را می گیرند . فقط لازمست لطیفه ای را که بر سر زبانهاست و آنرا به رهبران مختلفی نسبت داده اند بیاد بیاورم . رهبر ارکستر از این که هر بار با چهره های تازه ای روبرو می شد ناراضی بود سرانجام از نوازندگان خود خواستار شد که از یکی از سولیست ها که همیشه در همه جلسات حاضر می شد سرمشق بگیرند . نوازنده سولیست از جا برخاست ، از حسن ظن رهبر ارکستر تشکر کرد و یادآور شد که با کمال تأسف در روز کنسرت مرخصی دارد .

باله دوبار توسط من در سلسله نمایش های خانم « روبین شتاین » رهبری شد (بیست و هفتم نوامبر و چهارم دسامبر) ؛ از آن گذشته یک بار « کورنی دو توران »^۱ در « تئاتر دو لامونه » بروکسل آنرا رهبری کرد و یک بار دیگر هم « گوستاو کلوز »^۲ در مونت کارلو آنرا اجرا نمود . این دو نفر هر دو آثار من را بسیار خوب اجرا می کنند . « بوسه پری » در آن ایام برای آخرین بار در « سکالا » بروی صحنه آمد و پس از آن خانم « روبین شتاین » آنرا از برنامه نمایش های خود خارج کرد . چند سال بعد « برونیسلاوانی ژینسکا » این اثر را در تئاتر « کولون » بوئنوس آیرس بروی صحنه آورد . قبل از این نمایش او « عروسی » را هم بروی صحنه آورده بود . این دو نمایش در آن دیار با پیروزی و موفقیت کامل روبرو شد . این پیروزی بر حسب اتفاق نبود . در سالهای اخیر بسیاری از آهنگ های سنفونیک و صحنه ای من در بوئنوس آیرس اجرا شده اند و مردم این شهر از برکت هنرنمایی آن سرمه تصور و تصویری درست از آثار من در ذهن خود پیدا کرده اند .

این باله را نیز مانند سایر باله های خود بصورت سویت برای ارکستر تنظیم کردم و چون به تعداد کمتری ساز برای اجرای آن احتیاج است می توان بدون کمتری از ساز برای اجرای آن احتیاج است می توان بدون اشکالات زیاد آنرا اجرا کرد . من خود این سویت را زیاد رهبری می کنم زیرا نحوه تحریر و تعیین ارکستر آن در آثار من کاملاً تازه کی دارد و از آن گذشته این قطعه چنان روشن است که شنونده بلافاصله به روح آن پی می برد .

در ابتدای فصل کنسرت ۱۹۲۸-۱۹۲۹ انجمن جدیدی بنام ارکستر سنفونیک پاريس (O.S.P) تأسیس شده بود ؛ رهبر اصلی این ارکستر آن سرمه بود . تأسیس این ارکستر را هم باید مرهون همت آن سرمه دانست . من برای این انجمن دو کنسرت در « تئاتر شانزلیزه » رهبری کردم . کار کردن با این نوازندگان جوان بسیار باعث مسرت خاطر من گردید .

نظم و ترتیبی عالی در این ارکستر حکم فرما بود ؛ همه اعضا آن دارای

Corneil de Thoran - ۱

Gustav Cloez - ۲

حسن نیت بودند و از آن گذشته در این جمع رسم ناپسند تعیین جانشین برای خود که این همه رهبران از آن می نالند و من نیز بهنگام رهبری « بوسه پری » از آن متحمل زحماتی شدم ، شناخته نشده بود .

مقارن همین ایام بود که من با شرکت بزرگ گرامافون « کلمبیا » قرار داد طویل المدتی منعقد کردم . قرار شد که آثاری از من بروی صفحه ضبط شوند و من می بایست بعنوان بیانست و رهبر در کار ضبط شرکت کنم . این کار خیلی مورد علاقه من بود زیرا بمن فرصت می داد بنحوی مؤثرتر و بهتر از نوارهای پیانوی مکانیکی مقاصد و نیت خود را برای همیشه جامه عمل پیوشانم .

صفحاتی که بر اثر این قرارداد بوجود آمدند از نظر فنی بسیار خوب بودند . این صفحات دارای ارزش سندی هستند و می توانند کلیه اجرا کنندگان آثار مرادایت کنند . متأسفانه تعداد خیلی از رهبران از این صفحات استفاده می کنند . بعضی محتملاً اصلاً از وجود این صفحات اطلاع ندارند و گروهی دیگر کمک گرفتن از صفحه رادون شأن خود می پندارند . با را هم از این اثر باید نهاد و گفت در صورتی که این رهبران به صفحات من مراجعه کنند دیگر نمی توانند وجدان پاکی داشته باشند و آثار مرا بمیل و دلخواه خود اجرا نمایند . دوران ما برای رفع این محظورات وسیله ای یافته که دردسترس همه هست و با کمک آن می توان فهمید آهنگساز طالب چه روشی برای اجرای آهنگهایش بوده است . و با وجود همه اینها با کمال تعجب هنوز مردمی یافته می شوند که نمی خواهند در این باب چیزی بشنوند ، خود را به نفهمیدن می زنند و با عناد و سرسختی روی اسلوب اجرای خود پافشاری می کنند .

با وجود آن که ضبط صفحات بر پرستی خود آهنگساز انجام می گیرد باز صفحه از انجام دادن اهم وظایف خود یعنی حفظ حقوق مصنف و پدیدار کردن سابقه ای که بتوان از آن نحوه اجرای درست آهنگ را فهمید ، عاجز مانده است . چون موضوع بر سر ضبطی که کم و بیش جنبه اتفاقی دارد نیست این مطلب بیشتر قابل تأسف است . برعکس آن چه گفته شد کار برای تهیه چنین ضبطی درست برای اینست که از حدود هر نوع اتفاقی جلوگیری شود و از بین صفحات گوناگون موجود آنهایی را که ضبطشان باموفقیت قرین بوده انتخاب کنیم . طبیعی است که در بهترین صفحات هم می توان به - نقائص برخورد . مثلاً صدای تق تق ، سطح مخدوش ، زیادی یا کمی صدا از عیوبی است که می توان در همه صفحه ها یافت . اما همه این معایب را می توان با گرامافون یا انتخاب سوزن برطرف کرد و از آن گذشته نقائص فوق بهیچوجه در آنچه از همه مهم ترست و اصولاً افکار آهنگساز توسط آن بیان می شود یعنی سرعت ها و تناسب آن ها به یکدیگر تأثیری ندارد .

هنگامی که به همه مشکلاتی که چنین ضبطی با خود دارد بیندیشیم ؛ وقتی بیاد همه حوادثی که آدم معروض آنست بیفتیم و عصبانیت و هیجانسی را که از بیم وقوع

کوچکترین صدای مغل طبع مثلا خش خش ناچیزی در انسان بوجود می آید بخاطر
بیادیم و ضمناً از یادهم نبریم که در صورت چنین اتفاقی باید همه این مرارت‌ها و
زحمات را از سر گرفت آن وقت دیگر مایه تعجب و حیرت نخواهد بود که مباشر
همه این کارها از اینکه ببیند همه مجاهدش بی ثمر است و آنانکه بیش از همه این
مشقات بخاطرشان و بنفعشان بود اصلاً عنایتی بآن نمی کنند و انگار نه انگار که چنین
صفحه‌ای بر شده است، بسیار تلخکام و دلزده شود.

شاید بعضی از خوانندگان گمان کنند که بی بندوباری «اجرا کنندگان» آثار
آهنگسازان معاصر از آنجا ناشی می شود که بنظر آنها این آهنگسازان شأن و شوکتی
ندارند، اما این تصور بکلی خطا و نادرست است. بر آهنگسازان کلاسیک نیز با همه
جلالتی که دارند همین ماجرا می رود. من توجه همه را به پتهوون و بخصوص سنفونی
هشتم او جلب می کنم که بخط مصنف دستورهای دقیقی برای اجرای آن در دست
است. خوب نتیجه چیست؟ «تمپو» های این اثر به تعداد رهبران ارکستر است. ورد
زبان این آقایان همیشه اینست: سنفونی پنجم «مرا»، سنفونی هشتم «مرا» شنیده‌اید؟
هیچ جمله‌ای در جهان بهتر از آن چه نقل شد نمی تواند گویای طرز فکر این رهبران
باشد.

اما با وجود این همه سرخوردگی‌ها لحظه‌ای از این که وقت و نیروی خود را
صرف این کار کرده‌ام پشیمان نیستم.

از دانستن این مطلب بسیار خوشوقتم که تمام کسانی که صفحات مرا گوش
می کنند موسیقی مرا همان طور که خود خواسته‌ام می شنوند. از آن گذشته این فعالیت‌ها
باعث شده که در تکنیک رهبری من پیشرفتی حاصل شود. اجبار به تکرار یک قطعه
بدفعات زیاد، موشکافی ودقت بسیار برای آن که کوچکترین چیزی فوت نشود - و
این مطلبی است که در تیرین‌های معمولی بعلمت ضیق وقت غیر ممکن است -، الزام
به اینکه تمپوی پیش بینی شده با در نظر گرفتن اندازه صفحه باید موبمو رعایت شود،
همه این‌ها چون هفت خوانی است که موسیقی‌دان باید از آن بگذرد تا در کار خود
کارگشته شود و بسیاری از نکات را که حایز اهمیت بسیاری است بیاموزد. انتشار
موسیقی با وسایل مکانیکی، مثلا از قبیل صفحه و پخش کردن آن از رادیو از جمله
مخترعات حیرت انگیز فنی است و کاملاً پیش بینی می شود که هر دم بر رونق و وسعت
آن افزوده گردد. الحق باید برای کشف اهمیت این وسایل در رونق بازار موسیقی
به تحقیقی دقیق و عمیق دست زد. تردیدی نیست که این وسایل دارای محاسن و
امتیازات مهمی هستند. با این وسیله آهنگسازان و نوازندگان می توانند به گوش
شنوندگان دست‌رسی پیدا کنند. از طرف دیگر برای مردم شناسایی آثار موسیقی
سهل می شود. اما بهر حال نباید فراموش کرد که در قبال این منافع خطرات بزرگی
هم در کار صفحه هست. کسی مانند یوهان سباستیان باخ ناگزیر می بایست هشت میل

راه را پیاده بروند تا هنگامی که «بوکتهوده»^۱ در یکی از شهرهای مجاور اثری از خود را می نواخت در آن جلسه حضور پیدا کند. امروز فقط کافیست که هر یک از ساکنین شهرها فقط تکمه ای را بفشارد و با صفحه ای را بروی دستگاه بگذارد تا قطعه ای را که دوست دارد بشنود. و در این سهولت حیرت انگیز، در این نقصان زحمت ورنج می توان عیب و جنبه منفی آن چه را که پیشرفت اصطلاح می کنند، دید. زیرا در موسیقی بیش از هر رشته دیگر هنری فقط آنها به نعمت ادراک نایل می شوند که بنحوی فعال برای آن بخود زحمت بدهند. مستمع شدن بصورت بی طرف برای رسیدن به چنین فوز عظیمی کافی نیست. هنگامی که کسی ترکیب مختلف اصوات را می شنود و بدون این که از خود اراده ای داشته باشد بدان عادت می کند، بهیچوجه نباید تصور کرد که او چیزی هم ادراک کرده است. هر کس بخوبی قادرست چیزی را بشنود بدون آن که آن چیز را بفهمد همان طور که بکمال خوبی می توان چیزی را دید بدون آن که تشخیص دادن هم بدنبال دیدن بیاید. مردم چون دیگر ناگزیر نیستند در کار شنیدن سهمی فعال داشته باشند و از آن رو که از این سهولت خوششان می آمد کمی تنبل شده اند.

دیگر لازم نیست همچون باخ رنج راه زیادی را تحمل کنند، رادیو این بار را از پشت آنان برداشته است. از این گذشته دیگر ضروری نمی بینند خودشان چیزی بنوازند و وقت خود را برای آموختن هنر نوازندگی و آشنائی مستقیم با آثار موسیقی تلف کنند. رادیو صفحه این وظیفه را هم برای آنان انجام می دهد. از این رهگذر استعدادهایی که بدون آنها ادراک موسیقی ممکن نیست بیش از پیش رو به ضعف می روند زیرا شنونده آنها را مورد استفاده قرار نمی دهد. این عجز و درماندگی دائم التزاید دارای عواقبی سخت و جدی است. مردم که از سرو صدای اشباع و به ترکیبات مختلف آن معناد شده اند به یک نوع حالت کندذهنی دچار می شوند که هر نوع استعداد تشخیص و تمیز را از آنان سلب می کند و آنها را در برابر ارزش قطعه ای که در حضورشان نواخته می شود غیر حساس می سازد. می شود انتظار داشت که مردم در اثر افراط و زیاده روی در کار موسیقی هر نوع علاقه و شوقی را نسبت بآن از دست بدهند. قطعاً در این مورد هم استثناءهایی هست و مردمی هم یافته می شوند که از میان کلای درهم برهمی که بآنها عرضه می شود قدرت اختیار و انتخاب مطلوب خود را دارند. اما وضع فرد عادی واقعاً هراس انگیزست زیرا بحق می توان گفت که وسایل جدید نه توانسته است در او حال جذبه و شوقی ایجاد کند و نه به قوه فهم او کمکی کرده است بلکه کار برعکس است و می توان گفت چون بر تأثیرناپذیری مردم مردم افزوده می شود در آنها عدم استعداد برای تشخیص، انتخاب و پذیرفتن تأثیری مداوم از هر چه که با ارزش است، پدید می آید.

بر آن چه گفته شد باید دروغ و فریبی را هم که از راه وسایل جدید بوجود آمده

ذکر کرد. مردم امروز بجای آنکه واقماً موسیقی را در حین اجرا بشنوند کپی و مسوده آنرا از طریق صفحه یا فیلم و یا انتقال بکمک امواج الکتریکی می‌شنوند. در اینجهام بین اصل و «بدل» تفاوت فاحشی هست. این خطر هست که چیز «بدلی» هر لحظه انتشار بیشتری پیدا کند و این بدل هر چه باشد - فراموش نکنیم که - باز با کالای اصلی فاصله بسیار دارد. عادت مداوم باین که انسان هر چه بیشتر اصوات مسخ شده و از صورت اصلی خارج شده را بشنود سامعه را خراب می‌کند. گوش دیگر محفوظ شدن از اصوات طبیعی موسیقی را از یاد می‌برد.

هنگامی که این ملاحظات و نظرات از زبان کسی بیان شود که در این عرصه کارهای بسیاری انجام داده و به فعالیت‌های خود باز در این زمینه ادامه می‌دهد، غیر-منتظره و غریب جلوه می‌کند. تصور می‌کنم باندازه کافی در باب ارزش سندی بی‌حد و اندازه‌ای که برای موسیقی مضبوط در صفحه قائم تأکید کرده باشم. اما این مانع از آن نیست که جنبه‌های منفی آنرا هم ببینم و باخاطر نگران بیرسم آیا جنبه‌ها و فواید صفحه باندازه مضار و معایب آن هست؛ آیا مزایای صفحه چندانست که آدم خطرات ناشی از آن را یک باره نادیده بگیرد و شش گوشه خاطرش دلبسته آن گردد.

سال ۱۹۲۹ که اکنون من در ذکر «وقایع» خود بدان می‌رسم با واقعه مهم دردناکی که مرگ دیاکیلو باشد از سایر سالها ممتاز و مشخص می‌گردد. او در نوزدهم ماه اوت دیده از جهان فرو بست و این ضایعه برای من چندان اسف‌انگیز بود که حتی حالا نیز در ذهن من سایر وقایع آن سال را بکلی تحت الشعاع خود قرار داده است. باین دلیل می‌خواهم قدری بر ترتیب حدوت این وقایع پیشی بگیرم و در این مقام از دوست بزرگوار متوفای خود یادی بکنم.

او نخستین کسی بود که بسوی من آمد، مرا در ابتدای کارم تشویق کرد و از هر نوع مساعدت مؤثری در حق من دریغ نورزید. او موسیقی مرا دوست داشت، به پیشرفت و ترقی من در کار مطمئن بود و از همه این‌ها گذشته همه نیروی خود را صرف معرفی من به مردم و محافل مختلف کرد. او سخت فریفته قطعاتی بود که من در آن روزگار تصنیف می‌کردم و از بروی صحنه آوردن آثار من بسیار ابراز مسرت می‌کرد و آن‌طور که در نمایش «تقدیس بهار» نیز روی داد از معارضه و مقابله با مخالفین و دشمنان من هم که گاه در بین مستمعین بودند خودداری نمی‌ورزید. بدیهی است که این احساسات دوستانه و شور و شوق آتشینی که سراپای وجودش را فرا گرفته بود در من نیز اثر می‌کرد. من همیشه نسبت باو منت گذار بودم، او را دوست می‌داشتم و حساسیت بسیار و شور و شوق آتشین و قدرت لایزالش را که هر طرح و نقشه‌ای را جامه عمل می‌پوشانید تحسین می‌کردم.

رشته دوستی ما که تقریباً بیست سال تمام بطول انجامید متأسفانه گاه بیگانه

دراثر نقرها و کدورت‌ها گسسته می‌شد و همان‌طور که قبلاً گفتم این اختلاف‌ها بیشتر از حسادت بی‌حد و حصر دوست من ناشی می‌شد. در سالهای اخیر که بر عرصهٔ فعالیت‌های شخصی و مستقل من هر دم افزوده می‌شد و همکاری من با باله‌روسی جنبهٔ وابستگی دائمی خود را که قبلاً داشت از دست می‌داد، اندک‌اندک در روابط من با دیاکیلو تغییراتی رخ داد. دیگر اندیشه‌ها و عقاید ما بایکدیگر توافق نداشت زیرا از بعضی نظرها ما در راه‌های جداگانه‌ای از هم پیشرفت میکردیم. پای‌بندی مطلق به «مدر نیسم» که در پس آن بیم از دست دادن سمت رهبری و پیشتازی پنهان بود، دائماً بدنبال ماجرا و هیاهو رفتن، عدم اطمینان از راهی که می‌رفت، همه این‌ها باعث شد که در اطراف دیاکیلو محیطی ناسالم پدید آید و او را ستیزه‌جو سازد. این وضع مانع آن شده بود که من در هر کاری که او بدست می‌گرفت شرکت کنم و از این رهگذر در روابط ما خللی پدید آمد. برای آن که او را نرنجانم از جدی گرفتن این مسائل اجتناب می‌کردم زیرا باغلب احتمال دلایل و ملاحظات من او را قانع نمی‌ساخت. اطمینانی که در کارهایش داشت در اثر بیماری و پیری مترازل شده بود اما از تندخومی و عناد او چیزی کاسته نشده بود. بطور قطع او از عقایدی باعصبانیت دفاع می‌کرد که در ته قلب نسبت به آنها - من از این مطلب مطمئن بودم - در خود احساس تردید می‌کرد. برای آخرین بار در مورد «رو باه» با او همکاری داشتم. او بار دیگر این اثر را در برنامه نمایش‌های بهاری خود در تئاتر «سازا بر نار» قرار داده بود. در اینجا نمی‌خواهم بکلی دربارهٔ صحنه آدرامی تازه اظهار عقیده کنم. کافیست که بگویم من آنرا بصورت اولی که نیزینسکا در سال ۱۹۲۲ فراهم کرده بود خیلی بیشتر ترجیح می‌دهم.

پس از نمایش‌های پاریس من فقط یک بار دوست خود را دیدم آن هم بر حسب اتفاق و از دور. چون ما هر دو عازم لندن بودیم این دیدار در ایستگاه راه آهن شمال دست داد. خبر مرگ او که شش هفته بعد اتفاق افتاد در «اشاروین» بدست من رسید.

من مانند سال پیش باز تابستان را در این نقطه بسر آورده بودم. با پسرانم بدیدار پرو کوفیف که در نزدیکی ما اقامت داشت رفته بودیم. هنگامی که شب دیر وقت بخانه بازگشتیم زنم از من استقبال کرد. او چون می‌خواست متن این تلگراف نامبارک را که از ونیز رسیده بود با اطلاع من برساند هنوز نخوابیده بود.

مرگ او برایم کاملاً غیر مترقبه نبود. می‌دانستم که او مرض قند دارد اما این بیماری چندان پیش نرفته بود که محل نگرانی باشد. از آن گذشته او در قیاس با سن خود تنی کاملاً نیرومند داشت و خوب می‌شد حدس زد که تا مدت‌ها در برابر بیماری مقاومت خواهد کرد. بنابراین وضع و قدرت جسمانی او بهیچوجه چنان نبود که کسی مرگ او را در فاصله‌ای کم پیش بینی کند. اما هنگامی که من او را آخرین

بار درحین کار و فعالیت معمولیش دیدم بوضوح احساس کردم که او بشتاب قدرت روحی خود را از دست می دهد و چنین پیش بینی کردم که تا غایت و مقصود زندگی خود دیگر چندان فاصله ای ندارد . باین دلایل خبر مرگ او هر چند مایه اندوه و حسرت بسیار گردید برایم چندان غیر مترقبه نبود .

بدیهی است که در آن زمان درست نمی دانستم فعالیت های دبا کیلو و وجود شخص او برای جهان هنر تا چه حد ارزش دارد . غم و دردی عمیق بر من چیره شد و من بر مرگ دوست و برادری نشسته بودم که دیگر هرگز توفیق دیدارش نصیب نمی شد . مرگ او عواطف و خاطرات بسیاری را که برایم بسیار عزیز بود بار دیگر در من بیدار ساخت . تازه امروز ، پس از آن که سالیان درازی از مرگ او گذشته است اندک اندک همه باین حقیقت پی می برند که مرگ او چه فقدان اسفناکی بوده است تا آنجا که پر کردن جای او از حد امکان خارج است . زیرا هیچگاه نمی توان برای روحی که واقعاً اصیل و با عظمت است جانشینی یافت و این حقیقتی است که باید در برابر آن سرتعظیم فرود آورد . کلام دلنشین « کنستانتین کورووین » نقاش را بخاطر می آورم که روزی به دبا کیلو می گفت : « از تو تشکر می کنم ، تشکر می کنم تنها برای این که هستی » .

قسمت اعظم سال ۱۹۲۹ را صرف تصنیف « کاپریچیو » که سال قبل مقارن جشن میلاد مسیح آنرا آغاز کرده بودم ، نمودم . همان طور که در مورد سایر آثار من نیز صدق می کند ناچار شدم این کار را بر اثر مسافرت های مکرر غیر قابل اجتناب ناتمام بگذارم . در ماه فوریه « ادیب » را در یکی از کنسرت های ابرای درسدن رهبری کردم . در آن زمان آواز دسته جمعی استادانه « انجمن تعلیم آواز درسد » مرا از قدرت خود بحیرت افکند . « ادیب » تنها برنامه آن شب بود ؛ این اثر در آن روز دوبار اجرا شد ؛ یکی در آخرین تیرین آن که عمومی بود و در ظهر بر گذار شد و دیگری ضمن کنسرتی در شب همان روز .

ترجمه ك . جهاننداری